

طرح داستانی
مجموعه انیمیشن ؛

"امید"

نویسنده: مهدی محمدآذر





طرح داستانی "امید" در قالب 26 قسمت 20 دقیقه ای برای گروه سنی نوجوانان در نظر گرفته شده است و طبق فرمایشات مقام معظم رهبری و در برخی از توصیه ها و فرموده های ایشان مبنی بر لزوم ایجاد امید و نشاط و خود باوری در بین نوجوانان در همه عرصه های ملی توصیه شده است و ایشان عرصه های فرهنگی را به مراتب مهمتر از هر عرصه ای در این خصوص عنوان فرموده اند.

لازم به توضیح میباشد علی رغم تلاشهای موجود در تولیدات تلویزیونی کمتر به این امکان دست یافته ایم و تولیدات مناسب و فاخر نیز به اندازه ای کم میباشد که جوابگوی نیازهای عرصه تلویزیونی نبوده و قشر نوجوان و نسل جدید بخاطر این کمبود و عدم تناسب محصولات فرهنگی با نیازهای سنی این نسل و تبلیغات و جذابیت افزایی رسانه های بیگانه، متأسفانه هر روزه بیشتر و بیشتر از برنامه های پخش شده در رسانه ملی خودمان فاصله گرفته اند ولی تجربه عملی نشان داده است که هر وقت هم برنامه خوبی ساخته و تولید شده خلاف این موضوع نیز ثابت شده است.

لذا این طرح لزوماً قدمی موثر برای ایجاد یک قهرمان ملی و بومی و باور پذیر و تاثیرگذار برای نوجوانان میباشد که در قالب ورزش و جذابیت ذاتی فوتبال که بر کسی پوشیده نیست تلاشی اثر بخش برای رسیدن به این هدف میباشد. و مبنای نگارش داستان "امید" به جهت ایجاد و معرفی یک قهرمان انیمیشن با کیفیت و تاثیرگذار برای نوجوانان میباشد که با عبور از چالشهای بوجود آمده در سیر داستانی و با پشت سر گذاشتن مشکلات فردی و گروهی و تلاش برای رسیدن به هدف در طول داستان او را به یک قهرمان مبدل میکند.

داستان ابعاد مختلفی به لحاظ روایی دارا میباشد. یک بعد از قصه در مورد خود شخصیت امید و دغدغه های فردی و گروهی هست که چالشهای پیش رویش او را به یک قهرمان تبدیل میکند و بعد دیگری از داستان در مورد پدر امید هست که قبل از جنگ یک فوتبالیست بوده و با شروع جنگ تحمیلی همچون هر انسان آزادی خواهی به دعوت امام لبیک گفته و به عنوان رزمنده در جنگ شرکت می جوید که در یکی از عملیاتهای جنگی در بمباران شیمیایی دچار مصدومیت میشود و توسط خاطرات پدر تاریخی از جنگ و مشکلات ناشی از عارضه شیمیایی پدر را موازی قصه مشاهده میکنیم و همچنین الگو بودن پدر و تاثیر آن در روند شکل گیری شخصیت امید نقش پررنگی به پدر میبخشد و همچنین بعدی نیز در قالب روند اجتماعی قصه میباشد که شاهد شرکت در مسابقات مهمی از جمله المپیک و دیدار با بزرگان فوتبال و حاشیه های فوتبال و شرکت در برنامه 90 و از این قبیل موضوعات اجتماعی و ورزشی که بر جذابیت داستان بسیار موثر است میباشیم.

لازم به ذکر است که هدف این داستان قهرمانی در المپیک نیست و این قصه آن را دنبال نمیکند بلکه با چالشهای بوجود آمده که امید را در دوراهی های سختی قرار میدهد امید متوجه این موضوع میشود که قهرمانی خاص میدین ورزشی و فوتبال نیست بلکه قهرمانان واقعی همچون پدرش به دور از چشم دیگران زندگی میکنند و اینکه قهرمان اصلی در درون هر کس نهفته هست اگر بتوان آن را به درستی رشد داد و تربیت نمود. با الگو سازی این فرهنگ ارزشی در قالب جذابیت ذاتی فوتبال میتوان مضامین فرهنگی اخلاقی اجتماعی و مذهبی را بطور هوشمندانه و بدور از کلیشه پردازی و بشکل موثری در بین نوجوانان بوسیله قهرمان قصه الگو سازی نمود و به عنوان محصول فرهنگی تلویزیونی ارزشمند و موثر برای نوجوانان هم در قالب سرگرمی و هم مبانی و مفاهیم ارزشی اخلاقی عنوان کرد.

داستان ما داستان پسری به نام **"امید"** است.. شغل پدر امید خیاطی است و در کل زندگی متوسطی دارند ، به کسی احتیاج ندارند و سعی میکنند که همیشه کمکی برای دور و بریهای خود باشند. شغل مادرش **"سارا"** پرستاری است و این قضیه باعث شده که امید بیشتر وظیفه نگهداری از خواهر کوچکش **"مریم"** را نیز به عهده بگیرد خواهر کوچک و بسیار بازیگوشی که برای رفتن به اول دبستان آماده می شود که در این راه خودش و خانواده اش را با چالشهای طنزآمیزی مواجه می کند

"محمد" پدر امید قبلا فوتبالیست بسیار خوب و حرفه ای بوده که توانسته در تیم ملی ایران قبل از جنگ بازی کند ولی در اوج موفقیتهای خود دچار سانحه شده و مجبور به کناره گیری از دنیای فوتبال شده است. نام امید را مادرش گذاشته بود: زمانی که امید تازه به دنیا آمد حال پدرش آنچنان بد بود که دکتر ها فقط معجزه را راه چاره می دیده اند و مادرش با دیدن نوزاد تازه به دنیا آمده امیدی تازه پیدا کرده بود و از اینرو این نام را برایش انتخاب کرد. و در طول داستان نیز امید همواره برای اطرافیانش امیدواری را به ارمغان می آورد.

امید دانش آموز بسیار خوب و باهوشی است و دارای استعداد فوق العاده ای در فوتبال است بزرگترین قهرمان زندگی امید پدرش است و او آرزو دارد تا روزی بتواند فوتبالیستی مطرح و حرفه ای باشد و به همین خاطر در ساعات بیکاری به تمرین فوتبال و آموختن مهارتها و تکنیکهای فوتبال می پردازد که در تمریناتی که انجام می دهد متوجه استعداد بالای او می شویم؛"مثلا با چیدن تعدادی آجر و گذاشتن بطری بر روی آنها با شوتهای کنترل شده و انداختن بطریها یا مواردی از این قبیل در ساعاتی از روز به تمرین و تمرکز روی توپ مشغول می شود و بقیه روز را برای کمک به پدرش به مغازه خیاطی او می رود.

داستان از صحنه ای شروع میشود که که امید خود را در وسط زمین فوتبال باز می یابد در حالی که سردرگم است متوجه می شود که اسم او را صدا میزنند، کمی که حواسش را جمع میکند توپی را می بیند که به سمت او می آید و دو نفر از تیم رقیب که به سمت او حمله کرده اند. او با یک حرکت استثنائی توپ را از بین دو نفر در میکند و دروازه حریف را پیش رو میبیند و هر حریفی که جلوی او سبز می شود را باحرکات فوق العاده پشت سر میگذارد و در نهایت با شوتی سرکش توپ را وارد دروازه میکند، می ایستد و سیل تماشاگرانی که با خوشحالی به سمت او می آیند ، و متوجه میشوند که چهره ی بازیکنان داخل زمین تماما اسطوره های فوتبال هستند و امید با دیدن تک به تک آنها در نهایت به فردی میرسد که در زمین ایستاده و لبخند زنان او را می نگیرد . این شخص همان پدرش محمد هست و این تصویر در واقع قاب عکسی است که روی دیوارش زده و در کنار آن پوستر اسطوره های فوتبال که دور تا دور اتاق نصب شده اند را میبینیم و ناگهان امید با صدای مادرش دست از رویا پردازی برداشته و آماده رفتن به مغازه پدرش می شود .

مهر ماه از راه می رسد و امید وارد دبیرستان شهدای هفده شهریور می شود. در مدرسه قبل همه او را به عنوان بهترین فوتبالیست مدرسه می شناخته اند ولی این مدرسه جدید حوادث جدیدی را به همراه دارد که باعث شکل گرفتن شخصیت جدید وی می شود .

در همان روزهای اول سال، دوستی عمیقی بین امید و چند تن از همکلاسیهای جدیدش شکل میگیرد
میگیرد از جمله ؛

"رحمان": پسر یک نانا و پسری کوتاه قد و تپل و خجالتی.

"مرتضی": پسر یک اغذیه فروش که اهل حساب و کتاب بوده و به خوردن نیز شديدا علاقه دارد و معتقد است که قبل از هر کاری اول باید به شکمش برسد و نسبت به بقیه هم کمی زود رنج است.

"پویا": پسری آرام و درشت هیکل هست که پدرش فوت کرده و او بخاطر تامین هزینه خانواده پر جمعیتش، بعد از ظهرها در یک مکانیکی مشغول به کار می باشد.(که بعدا او را در نقش هافبک تیم خواهیم دید).

"علیرضا": پسری تیز هوش و عینکی هست با جثه ای نحیف که به ریاضیات علاقه بسیاری دارد و همیشه معتقد است که خیلی از مسائل روزمره زندگی با فرمولهای ریاضی قابل حل شدن است و پدرش هم استاد فیزیک می باشد.

"محسن": پسری جسور و خود رای ، که زیاد بحث می کند ولی کمی منفی نگر است و نمی تواند به راحتی خطر کند و خودش را به چالش بکشد ولی در نهایت مطیع تصمیم گروه می شود.(که بعدا او را در نقش دروازه بان خواهیم دید).

و در نهایت **"رضا"** که نقش صمیمی ترین دوست امید را بازی می کند.

امید با خبر می شود که این مدرسه تیم منتخب فوتبالی دارد که همه سال آخری هستند و تیمی بسیار قوی است که حتی سال پیش توانسته تیم دوم منطقه شود ولی مشکلی که وجود دارد اینست که آنها هیچ کس دیگری مخصوصا سال اولی ها را به تیم خود راه نمی دهند.

امید مصمم می شود که این روال را تغییر دهد و به دیدن بهزاد که کاپیتان تیم مدرسه و پسر مدیر هم هست می رود و سعی می کند که بصورت منطقی از داشتن حق تمرین برای خودش و دوستانش با او صحبت کندو بعد از کلی بحث و کشمکش ، بهزاد علی رغم غروری که دارد، با روحیه لوتی منشی خود شرطی را پیش پای امید می گذارد ،مبنی بر این که امید تیمش را بیاورد و مسابقه ای بین تیم بهزاد و امید برگزار شود و در نهایت تیم برنده حق استفاده از زمین را خواهد داشت. که امید هم با کمال میل شرط بهزاد را قبول می کند.

امید با کمک محسن و رضا که آنها نیز به فوتبال علاقه شدیدی دارند و خوب بازی میکنند تیمی از همکلاسی هایش که به چند تن از آنها در بالا اشاره شد واکثرا به فوتبال علاقه دارند ولی هیچ کدام نمی توانند درست و حسابی بازی کنند جمع میکند .ولی مشکلی که وجود دارد اینست که امید نمیداند چطور میتواند از این بچه ها فوتبالیستهای تکنیکی بسازد و یا مشکلات دیگری از جمله کمبود وقت پویا که بعد از ظهرها در تعمیرگاه مشغول کار هست و یا مثلا عدم تمایل محسن برای رقابت با تیم منتخب مبنی بر اینکه توان شکست آنها را ندارند ولی بزرگترین مشکل پیش رویشان اینست که نمی دانند کجا میتوانند تمرین کنند و محل مناسبی برای تمرین سراغ ندارند.

زمانی که امید بعد از ظهر برای کمک به پدرش به مغازه می رود این مسئله را با او در میان می گذارد و از راهنمایی های او استفاده میکند. اینجا پدر خاطره ای از بازیهای خودش باز گو میکند و در نهایت روحیه امید را بالا می برد. او با کمک پدر موفق می شود مکانی را در پائین بازار که قبلا انباری بوده و حالا بلا استفاده است را پیدا کنند تا تمرین فوتبال را در آنجا شروع کنند . بچه ها با کمک هم همه ی آن انباری را تخلیه میکنند و با بازیافت بعضی چیز ها تیر دروازه و ... را درست میکنند. همچنین پدر برای تشویق و حمایت تیم برایشان لباسی طراحی کرده و می دوزد و نیز بعنوان مربی در کنار بچه ها قرار میگیرد و تکنیکهای فوتبال را به آنها یاد می دهد.

بچه ها با پشتکار بسیار و به رغم مشکلات فراوان شروع به تمرین می کنند که بارها در حین تمرین دچار مشکلاتی از قبیل عدم هماهنگی بین افراد تیم و ضعیف بودن تکنیک بازی بچه ها و عدم اعتماد به نفس کافی و ترس و وحشت از مسابقه و رویارویی با تیم منتخب (تیم بهزاد) می شوند و چندین بار تا آستانه به هم خوردن تیم پیش می رود تا بالاخره با تمرین زیاد و ایجاد هماهنگی و خودباوری که امید در گروه ایجاد می کند تیم را برای مسابقه آماده می کند .

بالاخره روز مسابقه فرا می رسد و در همان شروع بازی امید و دوستانش یک گل از تیم مقابل می خورند ،امید که الان او کاپیتان تیم می باشد سعی در احیای روحیه گروه دارد و بخاطر پدرش و دوستانش که برای این روز تلاش کرده و زحمت کشیده اند دوست ندارد به هیچ بهانه ای شکست را بپذیرد و معتقد هست که با تلاش بیشتر و تمرکز بر بازی و نقاط ضعف حریف حتما تیم منتخب را شکست خواهند داد. در لحظات نفس گیری که امید پا به توپ پیش می رود از نگاه پدر که به عنوان مربی در کنار زمین بازی حضور دارد چندین بار به گذشته او فلش بک خورده و وارد لحظات بازی او می شویم . امید و دوستانش با جان و دل بازی می کنند و می توانند به رغم رقابت سخت و تنگاتنگ تیم بهزاد را شکست دهند و اولین طعم پیروزی را در سایه تلاش و پشتکار می چشند که در حقیقت با تمرکز بر بازی و اتکای بر خودباوری و تمرین و تلاش و هدایت خوب تیم از سوی امید آنها به پیروز میدان بدل می شوند .تیم منتخب دبیرستان که تا حالا همیشه بعنوان تیم منتخب منطقه از آنها یاد شده بسیار ناراحت شده و نتیجه را قبول نمی کنند اول میخواهند دعوا راه بیندازند

و بعد بهانه تراشی می کنند تا از زیر بار شکست و شرطی که باخته اند در روند که بهزاد مانع از این کار می شود خودش پیش می آید و به امید و دیگر هم تیمی هایش تبریک می گوید و اذعان میکند که شرط را باخته اند و بقیه ی تیم منتخب را نیز قانع میکند که باید زمین را در اختیار سال اولی ها بگذارند. ولی از آنجا که محوریت تشکیل تیم امید بر پایه اخلاق بوده امید این تقاضا را رد کرده و اظهار می کند که هدف آنها در اختیار گرفتن زمین نبوده بلکه فقط میخواستند که فوتبال بازی کنند و خیلی بهتر می شود که همه با هم بازی کنند مگر چه عیبی دارد ، تازه بهتر هم می شود اینطور همه قوی تر می شوند و بهزاد اقراری می کند که خیلی دوست دارد که در کنار امید که دارای تکنیک ، استعداد و روحیه هدایت تیم بالائی است بازی کند و این اتفاق باعث می شود بهزاد و امید به هم نزدیکتر شوند.

بعد از این ماجرا روزی مدیر مدرسه پشت تریبون اعلام میکند که برای مسابقات فوتبال منطقه ای هر کسی که مایل هست خود را برای تیم منتخب مدرسه معرفی کند . حالا جو مدرسه به خاطر بازی زیبا وکاری که امید کرده است طوری شده که همه دوست دارند عضو تیم منتخب مدرسه شوند . تعداد زیادی از دانش آموزان از هر مقطع ثبت نام میکنند و طوریکه مربیان ورزشی مجبور به گرفتن تست از متقاضیان می شوند و در نهایت تیم منتخب جدید دبیرستان هفده شهریور با نام "تیم پویان " شکل می گیرد که شامل دو عضو اصلی یعنی "امید" و "بهزاد" و تعدادی بازیکن مثل محسن، رضا و علیرضا ...و بعضی از بازیکنان اسبق تیم بهزاد و بازیکنان جدید می باشد.

کاپیتانی تیم هم به عهده بهزاد واگذار می شود چون هم از نظر سنی بزرگتر از امید هست هم بازیکنان سابق او را قبول دارند ولی این قضیه باعث اعتراض هم تیمی های امید می شود چون اعتقاد دارند که یکبار آنها را شکست داده اند و همچنین معتقدند که تکنیک بازی و مدیریت تیم توسط امید از بهزاد بهتر است و از طرفی هم نزدیکی امید و بهزاد باعث رنجیده خاطر شدن دوستان قدیمی بهزاد شده و اعتراضات زیادی از طرف آنها می شود و امید و بهزاد نگران این قضیه می شوند که این جو متشنج به تیم لطمه بزند.

بهزاد مجبور به انتخاب می شود و بری اینکه تصمیم درست را بگیرد می خواهد با امید صحبت کند. رابطه بهزاد با پدرش بر خلاف چیزی که دیگران فکر میکند زیاد هم خوب نیست پدر بهزاد یعنی مدیر مدرسه، شخص منضبط و مغروری است که همیشه و در طول زندگی بهزاد برای او تصمیم گرفته و این روزها نیز سر انتخاب رشته که بهزاد رشته تربیت بدنی را دوست دارد ولی پدرش رشته دیگری برایش انتخاب کرده چندین بار بحث تندی با هم داشته اند و پدرش همیشه بحث را با این جمله که : توی الف بچه بهتر می دونی یا من ؟ خاتمه می دهد. آنروزی که بهزاد تصمیم میگیرد به سراغ امید برود دوباره با پدرش سر قضیه انتخاب رشته بحث می کند و بهزاد با ناراحتی از خانه بیرون میرود و بعد از کمی پیاده روی و آرام شدن بطرف مغازه خیاطی پدر امید می رود تا سر قضیه ی کاپیتانی با امید صحبت کند و او را راضی کند که با دوستان معترضش حرف بزند تا آنها را متقاعد کند که دیگر اعتراض نکنند. وقتی رو به روی مغازه پدر امید می رسد و او را در حال خندیدن و شوخی کردن با پدرش می بیند، می ایستد تا کمی آنها را از دور نظاره کند. صحنه ای که او می بیند صحنه ای سراسر شادمانی و دوستی بین پدر و پسر است که چطور پدر امید با دقت حرفهای او را گوش می دهد و بعضی از آنها را تایید می کند. بهزاد تحت تاثیر قرار می گیرد و به یاد می آورد که تصمیمش برای اینکه کاپیتانی تیم را خودش بر عهده بگیرد همانقدر خودخواهانه هست که تصمیم پدرش در مورد انتخاب رشته او، وارد مغازه می شود و با امید سر قضیه کاپیتانی تیم صحبت می کند مبنی بر اینکه امید بیشتر از خود او لیاقت کاپیتانی دارد و فردای آنروز همه را قانع می کند که امید باید کاپیتان باشد.

امید در عین حال که در زمین بازی سعی در هدایت بازیکنان دارد در بیرون نیز با مشکلات زندگی شخصی آنها درگیر است و سعی در کمک به آنها و حل مشکلاتشان بر می آید، همانند پدرش که همیشه این کار را میکند و در این میان بیشتر از همه با مشکلات محسن درگیر است. محسن پسری است که پدر و مادرش طلاق گرفته اند و او با مادر و نا پدرش زندگی می کند. وضع مالی خوبی ندارند و همیشه از اینکه محبت خاصی در خانه نمی بیند رنج برده به خاطر همین سعی کرده تا این کمبود ها را در بیرون از خانه جبران کند.

سعی می کند همیشه بخندد و باعث خنده دیگران شود ، همچنین دوستان زیادی از هر قشر و شخصیتی دارد که گاهی هم اشخاص نامناسبی در بینشان به چشم می خورد.

تیم پویان با کاپیتانی امید و راهنماییهای پدرش تمرینهایشان را شروع کرده به مسابقات مختلفی می روند. تیم با مشکلات زیادی مواجه می شود، تیم های قدرتمندی که بعضا به غیر از قدرت بازییشان سعی در استفاده از امکانات ناعادلانه دیگری نیز دارند و امید و تیمش این مشکلات را یکی پس از دیگری پشت سر می گذارند و به فینال می رسند. در فینال خبر می رسد که مربی تیم ملی نوجوانان ایران برای دیدن بازی به ورزشگاه آمده است.

این خبر روحیه تمام بازیکنان و مخصوصا امید را بسیار بالا می برد که متاسفانه در روز مسابقه این قضیه نه تنها عملکرد تیمی را تقویت نمی کند بلکه باعث می شود تمام بازیکنان از جمله خود امید برای اینکه خودی نشان دهند کار تیمی را رها کرده و تکروی کنند، که منجر به گل خوردن و عقب افتادن در بازی می شود. نیمه اول تمام می شود، سوت زده می شود و همه بازیکنان تیم با روحیه ای ضعیف و ناراحت به رختکن می روند. پدر امید کمی بازیکنان را آرام می کند و از یکی از مسابقات خودش برای آنها تعریف می کند. این صحبت پدر، بچه ها را تحت تاثیر قرار می دهد و کار تیمی را یادشان می اندازد. با این روحیه تیم وارد میدان می شود و بعد از مجادله نفس گیری در آخرین لحظات موفق می شوند که بازی را ببرند.

وقتی امید با شادی تمام سراغ پدرش می رود متوجه فردی می شود که با او صحبت می کند و او همان مربی تیم ملی نوجوانان است. مربی کسی نیست جز دوست و هم بازی پدر در تیم ملی. مربی از استعداد فوق العاده و بازی خوب امید تعریف می کند و خاطراتی چند از پدر امید برایش تعریف میکند که یکی از بهترین بازیکنان زمان خود بوده در این لحظه مردی نزدیک آنها می شود که معلوم است شخص نسبتا معروف و پولداری است، محمد و مربی با دیدن او زیاد خوشحال نمی شوند و با دیدن این شخص گویا خاطراتی نه چندان خوب در ذهنشان مرور می شود.

بعد از احوال پرسی این سه نفر با هم بحثی فی ما بینشان شروع می شود که معلوم می شود که آن فرد نگاهی از بالا به پایین به محمد و مربی دارد. بحث تمام می شود و همه از هم خداحافظی می کنند و بعد از آن در خاطره ای که محمد و مربی تیم ملی نوجوانان آقای احمدی به امید تعریف می کنند متوجه می شویم؛ زمانی آنها هر سه آنها عضو یک تیم بوده اند و آن شخص در یک بازی حساس به تیمشان خیانت کرده و بخاطر تبانی با مربی تیم مقابلشان که قرار بوده او را بعنوان کاپیتان به تیم خودش دعوت کند، باعث باخت عمدی تیمشان شده است.

بعد از گذشت مدتی همان فرد را در صحنه ای میبینیم که قصد دارد با امید صحبت کند و پیشنهاد انتقال امید به یک تیم نسبتا معروف را میکند آن هم با رقم مالی بسیار بالایی. ولی مشکل اینجاست که او بیشتر پول را برای خود میخواهد نه امید و روالی برای امید تعیین میکند که همان زد و بندهای موجود در فوتبال است ولی امید پیشنهادش را قبول نمیکند و قضیه را منتفی اعلام می کند.

زمان میگذرد و ما جوی که در مدرسه و محله و حتی محله های کناری ایجاد شده را نشان میدهم که همه دارند فوتبال بازی میکنند. تیم پویان رفته رفته پیشرفت میکند و تاکتیک های خاصی را تمرین میکند در مسابقات دیگری شرکت میکند و همه را میبرند. بعد از این مدت امید متوجه کم کاری محسن میشود با وی صحبت میکند ولی محسن قبول نمیکند که کم کاری میکند و امید با رضا و بهزاد نیز صحبت میکند و آنها هم تایید میکنند که محسن کمی تغییر کرده. باز زمان میگذرد و حضور محسن کمتر میشود دیگر مثل قدیم با امید و سایر دوستان صمیمی نیست آن محسن خنده رو و شوخ که با همه دوست بود جایش را با یک محسن جدی عوض کرده که به ندرت در مدرسه حرف میزند و مدتی است که اصلا بیرون از مدرسه امید و بقیه دوستانش را نمیبینند.

امید از این کار بسیار نگران و ناراحت میشود و سعی دارد علت این تغییر را بفهمد. روزی که برای صحبت با او به سمت خانه ی محسن می رود در وسط راه او را درون ماشینی بسیار گران قیمتی میبیند که با چند نفر نشسته است و بلند میخندد. لباس های گران قیمتی به تن دارد و افراد کناری کمی سن بالا بنظر میرسند. این صحنه در ذهن امید میماند ولی زیاد بها نمیدهد.

این روال ادامه می یابد و نزدیک امتحانات آخر سال محسن به کل مدرسه را ترک میکند و به یکباره غیبتش می زند. امید بعد از گذشت چند روز به در خانه شان میرود و با ناپدریش صحبت میکند که او هم با حالتی خشن و بی اهمیت

اعلام بی خبری میکند و اینکه به گفته او محسن بسیار کم به خانه می آید و معلوم نیست که چکار میکند. امید کاملاً نگران از این وضعیت پیش دوستانش برمیگردد و این قضیه را با آنها درمیان میگذارد.

ما متوجه می شویم همان فردی که به امید برای انتقال به یک تیم دیگر پیشنهاد داده بود بعد از امید سراغ محسن رفته و او را با افراد جدیدی آشنا کرده که از وضعیت مالی بالائی برخوردار هستند و زندگی ای دارند که محسن همیشه در حسرت آن بوده و با طرق مختلف مغز او را شستشو داده اند تا محسن به این پیشنهاد رضا دهد و آن را قبول کند. تلاش های امید برای پیدا کردن و صحبت با محسن بی نتیجه می ماند. در نهایت امید به زندگی عادی خود و سرتمرینهایش برمیگردد ولی همیشه وقتی عکس دو نفری خود و محسن را میبیند یاد روزهای گذشته می افتد و ناراحت میشود.

زمان میگذرد و الان امتحانات پایان سال دوم دبیرستان است. امید به سختی درس میخواند تا باز هم یکی از بهترین شاگردان کلاس باشد که بعد از یکی از امتحان ها ناگهان محسن را میبیند که جلوی مدرسه ایستاده از دیدن او کمی جا میخورد. محسن با حالتی شرمنده جلو می آید و میخواهد که مثل قدیم با امید شوخی کند ولی امید از این که او یهوئی و بیخبر گذاشته رفته بسیار عصبانی و ناراحت است و در مقابل این برخورد محسن که انگار اتفاقی نیفتاده است به شدت عصبانی میشود. با حالتی تند و فریاد زنان این کار محسن را مورد انتقاد قرار میدهد و اینکه چرا در طول این مدت هیچ خبری نه از خود امید بلکه از دیگر دوستان نگرفته است. این مشاجره ی یکطرفه کمی ادامه می یابد ولی امید خبر ندارد که محسن آنچنان در منجلاب تقلب ها ،زد و بند ها، بی اخلاقی ها و بی بند و باری ها گیر کرده است که برای فرار و نجات یافتن از آن سراغ امید آمده و عملاً هیچ کس دیگری را ندارد. محسن ناراحت از حرفهای امید که حق را نیز به او میدهد سوار موتور سیکلت شیکش که حتی گواهینامه ی آن را نیز ندارد می شود و با سرعت بالایی صحنه را ترک میکند. فردای آن روز امید دم در مدرسه اعلامیه ای را میبیند که دنیا را روی سرش خراب میکند، اعلامیه مرگ محسن...

گویا روز قبل که محسن به دیدن امید آمده بود، بعد از دیدن برخورد امید، ناراحت و ناامید سوار بر موتور سیکلتش شده و با سرعت زیاد در یکی از اتوبانهای شلوغ دچار سانحه میشود و می میرد.

امید ناباورانه به خانه محسن می رود زمانی که متوجه زمان و جزئیات ماجرا ی تصادف او میشود. به شدت دچار عذاب وجدان میشود و خود را عامل مرگ محسن می داند ولی دیگر کار از کار گذشته و محسن دیگر برنخواهد گشت.

بعد از آن روز امید به شدت عصبی و گوشه گیر می شود. با دوستانش زیاد ملاقات نمیکند و اکثر زمانش را به درس و کمک به پدر اختصاص میدهد. زمان زیادی میگذرد و وضعیت امید تفاوتی نمیکند. دوستان امید نگران حال او هستند و به طرق مختلف سعی می کنند که با او صحبت کرده و دوباره او را زندگی عادی و شاد گذشته اش برگردانند ولی امید که خودش را در ماجرای مرگ دوستش به نحوی مقصر می داند هر بار به دوستانش می گوید که با مرگ محسن، امید هم مرده .

امید که به شدت از این وضعیت موجود فوتبال منزجر میشود دیگر علاقه ای به فوتبال ندارد و دیگر سر تمرینها نمی رود. و ما در صحنه ای می بینیم که با عصبانیت تمام پوسترهای اطاقش به جز پوستر پدرش را جمع می کند. این حالت امید پدرش را بیشتر از همه نگران میکند. روزی پدرش امید را دعوت میکند تا کمی با هم قدم بزنند و سر راهشان او را به همان انباری قدیمی، جایی که امید و دوستانش برای اولین بار تمرین میکردند می برد. وقتی آنجا می رسند بچه های کوچکی را میبینند که در زمین و دروازه ای که آنها درست کرده اند مشغول بازی هستند. با دیدن این صحنه امید به یاد محسن و دوران خوبی که باهم بازی میکردند می افتد. همه ی صحنه ها و خاطرات خوب گذشته دوباره در ذهنش زنده میشود و به این نتیجه می رسد که کاری را که با محسن و بقیه دوستانش شروع کرده اند الان نتیجه داده و باعث شده که خیلی ها انگیزه و همچنین محلی برای تمرین فوتبال داشته باشند و در ذهنش به این نتیجه می رسد که نمیتواند مرگ محسن هیچ باشد و شاید پیامی در این اتفاق تلخ بوده و این بار دیگر خود را مقصر نمیداند بلکه کسانی را مقصر می داند که این ناعدالتی را در فوتبال به وجود آورده اند کسانی مثل همان شخص که به امید هم همان پیشنهاد را داده بود. پس نه تنها محسن بلکه بسیاری از بازیکنان میتوانند در این راه نابود شوند.

از آنجا به طرف خانه شان رفته و مستقیم به اتاقش میروند تمام پوستریهای قدیمی را از زیر تختش بیرون آورده و دوباره بر روی دیوار اتاق می زند. به همه ی پوسترها نگاه میکند به طرف کتابخانه اش میروند و عکس دو نفری خود و محسن را پیدا میکند و کنار عکس پدرش میچسباند و تصمیم نهائی خود را می گیرد که دوباره با جدیت تمام در کنار دوستانش به فوتبال ادامه دهد.....

چند ماه گذشته و حالا دیگر امید، رضا و پویا به همراه چند تن دیگر از هم تیمیهایشان در تیم ملی نوجوانان بازی می کنند و مسئولیت امید بعنوان کاپیتان تیم ملی در بازیهای مقدماتی جام جهانی نوجوانان بیشتر میشود و خود را برای شرکت در اردو آماده می کنند. اردوهای آمادگی یکی پس از دیگری تمام می شود و امید و دوستانش هر روز پخته تر و جدی تر و قوی تر تمرین می کنند.

در یکی از بازیهای خیلی حساس حال محمد پدر امید وخیم می شود و او در دوراهی بین رفتن به بیمارستان و یا حضور در مسابقه قرار می گیرد و در نهایت بودن در کنار پدرش را ترجیح می دهد و آنروز رضا بجای او کاپیتانی تیم را بعهده می گیرد و بعد از کلی تلاش و کوشش در نهایت می توانند تیم عربستان را شکست داده و شانسان را برای حضور در جام جهانی از دست ندهند. با بهبود حال محمد امید دوباره با انگیزه بیشتری به بازی برگشته و در نهایت تیم ملی نوجوانان ایران می تواند به جام جهانی راه پیدا کند.

در مسابقات جام جهانی نوجوانان ، تیم ایران با کاپیتانی امید موفق می شود که مراحل مختلف را با موفقیت پشت سر گذاشته و در نهایت به فینال راه پیدا کند

مدتی بعد از مسابقات جام جهانی ، از طرف یکی از باشگاههای معروف اروپائی برای امید پیشنهاد بازی می شود که امید دوباره بر سر دوراهی قرار می گیرد و وقیکه از پدرش کمک می خواهد او انتخاب را به عهده خود امید می گذارد و امید بعد از مدتها فکر کردن تصمیم می گیرد که پیشنهاد باشگاه اروپائی را رد کند و بجای آن تصمیم می گیرد که به همراه چند تن از دوستانش از جمله رضا و رحمان مدتی به سیستان و بلوچستان و چند مناطق محروم دیگر رفته و کودکانی را که استعداد فوتبال داشته و امکان آمدن به شهرهای بزرگتر و استفاده از امکانات باشگاههای آنجا را ندارند به رایگان آموزش بدهند... (ادامه دارد)

